

## فصل سوم

## آیا بلشویک ها می توانستند در ماه ژوئیه قدرت را تصرف کنند؟

تظاهراتی که حکومت و کمیته ی اجرایی قدغنش کردند، تظاهراتی عظیم بود. در روز دوم، در حدود پانصد هزار تن در آن تظاهرات شرکت جستند. سوخاتوف هر چند نمی تواند برای "خون و کثافت" روزهای ژوئیه کلماتی به حد کافی رسا بیابد، معذک می نویسد: "صرف نظر از نتایج سیاسی، امکان نداشت بتوان به آن جنبش شگفت انگیز توده های خلق به دیده ی تحسین ننگریست. آدمی در عین حال که مهلک بودن آن تظاهرات را قطعی می دانست، باز نمی توانست از دامنه ی غول آسا و خودانگیخته اش به وجد نیاید." بنا بر برآوردهای کمیسیون تحقیق، در جریان آن حوادث بیست و نه تن کشته و صد و چهارده تن زخمی شدند. هر دو طرف تقریباً به یک اندازه تلفات دادند.

در بدو امر حتی سازش کاران تصدیق کردند که جنبش از پائین و مستقل از بلشویک ها- و تا اندازه ای به رغم اراده ی بلشویک ها- در گرفته است. اما در شب سوم ژوئیه، و از آن بیشتر در روز بعد، افکار رسمی شروع به تغییر کرد. جنبش قیام، و بلشویک ها سازمانده قیام خوانده شدند. استاتکوویچ، از نزدیکان کرنسکی، چنین می نویسد: "در لوای شعار `تمام قدرت به دست شوراهای، بلشویک ها بر علیه اکثریت شوراهای، که در آن زمان متشکل از

احزاب دفاع طلب بود، دست به قیام مسلحانه زدند. "اتهام سازمان دهی قیام چیزی بیش از یک روش مبارزه ی سیاسی بود. در خلال ماه ژوئن، آن جماعت خود را از نفوذ توانمند بلشویک ها پر توده ها کاملاً متقاعد ساخته بودند، و اینک باورشان نمی شد که جنبش کارگران و سربازان ممکن است از فراز سر بلشویک ها برخاسته باشد. تروتسکی در یکی از جلسات کمیته ی اجرایی کوشید تا اوضاع را تشریح کند: "آن ها ما را به برانگیختن احساسات توده ها متهم می کنند؛ این خطاست، ما فقط کوشیدیم تا آن احساسات را به ضابطه در آوریم." در کتاب هائی که دشمنان بلشویزم پس از انقلاب منتشر کردند، به ویژه در کتاب سوخاتوف، همه جا ادعا شده است که بلشویک ها غرض واقعی خود را فقط بر اثر شکست قیام ژونیه پنهان کردند، و هم به این علت سعی کردند در پشت جنبش خودانگیخته ی توده ها مخفی شوند. اما آیا انسان می تواند نقشه ی قیام مسلحانه را مانند یک دفینه پنهان نگاه بدارد؟ آن هم قیام مسلحانه ای که صدها هزار تن را به گرداب خود کشاند. آیا بلشویک ها در ماه اکتبر ناچار نشدند که تودها را علناً به قیام فراخوانند، و آن قیام را در پیش چشم همگان تدارک ببینند؟ اگر در ماه ژونیه هیچ کس چنین نقشه ای را کشف نکرد، صرفاً به این دلیل بود که چنین نقشه ای وجود نداشت. دخول مسلسل دارها و کرونشتاتی ها به قلعه ی پتروپل، که با رضایت پادگان دانمی آن قلعه صورت گرفت - و سازش کاران به ویژه بر این "تصرف" انگشت تأکید گذاردند - به هیچ وجه یک قیام مسلحانه نبود. آن ساختمان، که در یک جزیره قرار دارد - و بیشتر یک زندان است تا یک قرارگاه نظامی - شاید به عنوان پناهگاه به هنگام عقب نشینی به کار بیاید، اما هیچ فایده ای برای نیروهای مهاجم ندارد. تظاهرکنندگان بر سر راه خود

به کاخ تورید، از کنار مهم ترین ساختمان های دولتی عبور کردند- ساختمان هائی که برای اشغالشان واحد گارد سرخ پوتیلوف کاملاً کفایت می کرد. آنان قلعه ی پتروپول را دقیقاً همان طور تصرف کردند که خیابان ها، برج های دیده بانی، و میدان های عمومی را تصرف کردند. انگیزه ی دیگر همانا نزدیکی قلعه به کاخ کشسینسکایا بود، بدین معنی که در صورت لزوم می توانستند به کمک آن کاخ پشتابند.

بلشویک ها برای کاهش دادن جنبش ژوئیه به سطح تظاهرات، از هیچ کوششی فروگذار نکردند. اما آیا با همه ی این اوصاف، جنبش ژوئیه به حکم منطق امور از حدود تظاهرات فراتر نرفت؟ پاسخ به این سؤال سیاسی دشوارتر از پاسخ به آن اعلام جرم جنائی است. لنین در ارزیابی روزهای ژوئیه بلافاصله پس از وقوعشان، چنین نوشت: "تظاهرات ضدحکومتی- این دقیق ترین توصیفی است که می توان از آن حوادث ارائه داد. اما نکته این جاست که آن حوادث یک تظاهرات معمولی نبودند. آن چه اتفاق افتاد چیزی بود به مراتب بیش از تظاهرات و کمتر از انقلاب." وقتی توده ها به اندیشه ای دست می یابند، به فکر می افتند تا به آن اندیشه جامه ی عمل بپوشانند. کارگران، و بیشتر از آن ها سربازان، هر چند به حزب بلشویک اعتماد داشتند، هنوز کاملاً اعتقاد نیافته بودند که باید فقط به دعوت و به رهبری حزب بیرون بیایند. تجارب فوریه و آوریل خلاف این نکته را به آنان آموخته بود. هنگامی که لنین در ماه مه اظهار داشت که کارگرها و دهقان ها صدبار انقلابی تر از حزب هستند، یقیناً به همین تجربه ی فوریه و آوریل عمومیت داد. اما توده ها هم به شیوه ی خود به آن تجربه عمومیت داده بودند. آن ها با خود می گفتند: "حتی بلشویک ها هم اتلاف وقت می کنند و

سد راه ما شده اند." تظاهرکنندگان در روزهای ژوئیه تماماً آماده بودند تا هرآینه که انحلال حکومت رسمی در جریان کار ضروری به نظر رسد، حکومت رسمی را منحل کنند. و نیز مهیا بودند تا در صورت رو به رو شدن با مقاومت بورژوازی، اسلحه به کار ببرند. از این لحاظ، رگه ای از قیام مسلحانه در کار بود. اگر، علیرغم این شرایط، قیام مسلحانه تا نیمه راه هم به اجراء در نیامد- تا به آخر که به کنار- فقط به این علت بود که وجود سازش کاران تصویر کلی شرایط را معشوش کرده بود.

در جلد اول این کتاب معمای رژیم فوریه را به تفصیل شرح دادیم. دموکرات های خرده بورژوا، یعنی منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، قدرت را از دست خلق انقلابی دریافت داشتند. آنان در صدد کسب قدرت نبودند. و قدرت را آنان تصرف نکرده بودند. قدرت به رغم خواست آنان به مالکیت شان درآمد. آن گاه ایشان کوشیدند تا علیرغم خواست توده ها قدرت را به بورژوازی امپریالیست تحویل دهند. مردم به لیبرال ها اعتماد نداشتند، اما به سازش کاران اعتماد داشتند. منتها سازش کاران به خود اعتماد نداشتند. و بی اعتمادی آنان به خود از یک حیث به جا بود. دموکرات ها حتی پس از تحویل قدرت به بورژوازی، بار هیچ کاره حساب نمی شدند. اما اگر قدرت را در دست خویش می گرفتند، به صفر مطلق تبدیل می شدند. زیرا در آن صورت، قدرت یقیناً و تقریباً خود به خود از دست دموکرات ها فرو می لغزید و به چنگ بلشویک ها می افتاد. این امر اجتناب ناپذیر بود، زیرا از ضعف ذاتی دموکراسی روس سرچشمه می گرفت.

تظاهر کنندگان ژوئیه می خواستند قدرت را به شوراها منتقل کنند، اما برای این کار شوراها باید به قبول قدرت رضایت می دادند. اما حتی در پایتخت،

یعنی در شهری که اکثریت کارگرها و عناصر فعال پادگان از بلشویک ها طرف داری می کردند، اکثریت شورا- به علت رخوتی که دامن گیر همه ی نظام های نیابتی می شود- هنوز متعلق به آن حزب های خرده بورژوانی بود که حمله به قدرت بورژوازی را حمله به خود می دانستند. کارگرها و سربازها تضاد موجود مابین احساسات خود و سیاست شورا را- یعنی مابین حال و گذشته ی خود را- به وضوح حس می کردند. آن ها با تظاهرات خود به نفع حکومت شوراها، به هیچ عنوان به اکثریت سازش کار شوراها ی آن روز رأی اعتماد ندادند. اما نمی دانستند چگونه باید حساب خود را با این اکثریت تصفیة کنند. برانداختن آن اکثریت به زور، به معنای انحلال شوراها می بود نه به مفهوم تقویت آن ها، کارگرها و سربازها پیش از آن که راه تغییر ترکیب انسانی شوراها را بیابند، کوشیدند تا با عمل مستقیم خود شوراها را مطیع اراده ی خود کنند.

سازشکاران در بیانیه ی مشترک دو کمیته ی اجرائی در خصوص روزهای ژوئیه، با خشم فراوان از کارگرها و سربازها بر علیه تظاهرکنندگان استمداد طلبیدند، زیرا به ادعای آنان تظاهرکنندگان "کوشیده بودند تا به زور اسلحه اراده ی خود را بر نمایندگان منتخب شما تحمیل کنند." گویی تظاهرکنندگان و انتخاب کنندگان صرفاً دو نام متفاوت برای همان کارگرها و سربازها نبودند! گویی انتخاب کنندگان حق ندارند اراده ی خود را بر نمایندگان منتخب خود تحمیل کنند! و گویی این اراده جز آن بود که سربازها و کارگرها از نمایندگان خود انتظار انجام وظیفه داشتند- وظیفه ای که عبارت بود از تصرف قدرت به نفع مردم! توده هایی که در اطراف کاخ تورید گرد آمده بودند، همان عبارتی را در گوش های کمیته ی اجرائی فریاد می زدند که آن کارگر بی نام با

مشت های پینه بسته ی خود حواله ی چرنوف داده بود: "وقتی قدرت را به تو می دهند، قبولش کن!" سازش کاران در پاسخ به دنبال قزاق ها فرستادند. این آقایان دموکرات منش جنگ داخلی بر علیه مردم را به انتقال بی خونریزی قدرت به دست خویش، ترجیح می دادند. درست است که نخستین گلوله ها را گاردهای سفید شلیک کردند، اما جو سیاسی جنگ داخلی را منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها پدید آوردند.

کارگرها و سربازها چون از همان نهادهائی که خود خواستار تفویض قدرت به آن ها بودند، مقاومت مسلحانه دیدند در شناخت هدف خویش سردرگم شدند. محور سیاسی جنبش توانمند توده ای آنان از دل جنبش بیرون کشیده شده بود. بدین سان مبارزه ی ژوئیه به سطح تظاهراتی کاهش داده شد که جزناً به کمک وسائل، قیام مسلحانه به اجراء درآمد. و یا درست تر آن است که بگوئیم: آن چه در ژوئیه اتفاق افتاد نیمه قیامی بود که اهدافش اجازه ی استفاده از هیچ روشی را به کارگران و سربازان نمی داد مگر روش هائی که مختص تظاهرات هستند.

سازش کاران هر چند از قبول قدرت امتناع ورزیدند، تمام قدرت را به لیبرال ها ندادند. هم به این علت که از آن ها می ترسیدند- خرده بورژوازی همیشه از بورژوازی بزرگ می ترسد- و هم به این دلیل که به حال آن ها بیم ناک بودند. یک دولت تماماً کادتی یقیناً به وسیله ی توده ها به فوریت واژگون می شد. به علاوه، همان طور که میلی یوکوف به درستی خاطر نشان می سازد: "کمیتة ی اجرایی شورا در مبارزه بر علیه عملیات مستقل مسلحانه، در واقع حقوق خویش را تثبیت می کرد، همان حقوقی که در روزهای پُرتلاطم بیستم و بیست و یکم آوریل به رسمیت شناخته شده بودند و شورا به

موجبشان می توانست به صلاحدید خود از نیروهای پادگان پتروگراد استفاده کند. "سازش کاران هم چنان به سرقت قدرت از زیر نازبالش های خود ادامه دادند. شورا برای آن که بتواند در برابر کسانی که بر بیرق های خود نوشته بودند: "تمام قدرت به دست شوراها" مقاومت مسلحانه به خرج دهد، به واقع ناچار بود قدرت را در دست خویش متمرکز کند.

کمیته ی اجرائی در روزهای ژوئیه حتی از این حد هم فراتر رفت: او حاکمیت خویش را رسماً اعلام کرد. در قطع نامه ی مورخ چهارم ژوئیه ی آنان می خوانیم: "اگر دموکراسی انقلابی انتقال تمام قدرت را به دست شوراها ضروری تشخیص دهد، حل و فصل آن مسأله فقط برعهده ی جلسه ی عمومی کمیته های اجرائی خواهد بود." بدین شکل کمیته ی اجرائی در عین حال که تظاهرات به نفع قدرت شوراها را قیام ضدانقلابی نامید، خود را عالی ترین مرجع قدرت شناخت و سرنوشت حکومت را هم تعیین کرد.

هنگامی که در سپیده دم روز پنجم ژوئیه "نیروهای وفادار" به کاخ تورید وارد شدند، فرمانده ی آن ها گزارش داد که واحد او تماماً و بدون قید و شرط تابع کمیته ی اجرائی است. در گزارش او هیچ اسمی از حکومت برده نشده بود! اما طاعی ها هم میل داشتند از کمیته ی اجرائی تبعیت کنند به شرط آن که کمیته ی اجرائی قدرت حاکم باشد. پادگان هنگام تسلیم قلعه ی پتروپل، اعلام تبعیت خود را از کمیته ی اجرائی کافی دانست. هیچ کس از آن ها نخواست که تابع حکومت رسمی هم باشند. نیروهای فراخوانده شده از جبهه نیز خود را تماماً در اختیار کمیته ی اجرائی نهادند. پس در آن صورت چرا خونریزی صورت گرفت؟

اگر این معارضه در اواخر قرون وسطی رخ داده بود، هر دو طرف هنگام کشتار یکدیگر قطعاً به متن واحدی از انجیل استناد می کردند. آن گاه مورخ های فرمالیست به این نتیجه می رسیدند که نزاع آن دو دسته بر سر تعبیر صحیح متون بوده است. چنان که همه می دانند، صنعت گران و دهقانان بی سواد قرون وسطی به جان دادن در راه دقایق لغوی مکاشفات یوحنا عشق غریبی داشتند، درست به همان نحو که اعتزالیون روس به نابودی خود گردن می نهادند تا بلکه این مسأله که آیا انسان باید با دو انگشت بر سینه ی خود صلیب بکشد یا با سه انگشت، حل و فصل گردد. در حقیقت امر، در پس چنین تعابیر سمبولیکی- چه در قرون وسطی و چه اکنون- معارضه ای از مافع حیاتی نهفته است که باید نحوه ی عیان ساختنش را فرا بگیریم. عبارات واحدی از انجیل برای برخی به معنای بردگی بود، و برای برخی دیگر به معنای آزادی.

اما قیاس بسیار تازه تر و نوین تری هم موجود است. در روزهای ژوئن ۱۸۴۸ در فرانسه، از هر دو سوی سنگرها فریاد واحدی برمی خاست: "زنده باد جمهوری!" از این رو، منازعه ی ژوئن به نظر ایده آلیست های خرده بورژوا سوءتفاهمی رسیده که زانیده ی بی توجهی یک طرف و کله شقی طرف دیگر بوده است. در حقیقت امر، بورژوازی جمهوری را برای خود می خواست، کارگران جمهوری را برای همه می خواستند. شعارهای سیاسی اغلب اوقات به جای آن که به منافع مختلف صراحت ببخشند، سبب استتار آن منافع می شوند.

علیرغم ماهیت معمائی رژیم فوریه- که ضمناً به وسیله ی سازش کاران با هیروکلیمف های مارکسیستی و نارودنیکی پوشانده شده بود- دیدن روابط

متقابل واقعی طبقات با یکدیگر کار نسبتاً آسانی است. فقط لازم است که ماهیت دوگانه ی احزاب سازش کار را در مد نظر داشته باشیم. خرده بورژوازی تحصیل کرده در جهت کارگران و دهقانان سمت گیری می کردند، اما در عین حال با ملاک های معنون و با صاحبان کارخانه های شکر هم لاس می زدند. کمیته ی اجرائی در همان حال که بخشی از نظام شورا را تشکیل می داد و از طریق مجاری خود خواست های طبقات فرودست را به گوش دولت رسمی می رساند، در عین حال حجاب سیاسی بورژوازی را هم تشکیل می داد. طبقات دارا مادام که کمیته ی اجرائی قدرت را به سمت آنان می راند، از کمیته ی اجرائی "تبعیت" می کردند. توده ها به این دلیل از کمیته ی اجرائی تبعیت می کردند که امیدوار بودند آن کمیته، به وسیله ای برای حکومت کارگران و دهقانان تبدیل شود. گرایشات متناقض طبقاتی در کاخ توریید تلاقی می کردند و هر دو با نام کمیته ی اجرائی چهره ی خویشان را می پوشاندند. یکی به علت اعتماد ناآگاهانه، دیگری از روی حساب گری های سنگ دلانه. محتوای مبارزه چیزی نبود جز این مسأله که چه کسی باید بر کشور فرمان براند، بورژوازی یا طبقه ی کارگر؟

اما حال که سازش کاران قدرت را نمی خواستند، و بورژوازی نیروی لازم برای تصرف قدرت را در اختیار نداشت، شاید بلشویک ها می توانستند سکان را در ماه ژوئیه به دست بگیرند؟ در جریان آن دو روز بحرانی، قدرت در پتروگراد تماماً از دست های سازمان های حکومتی فرو لغزید. آن گاه کمیته ی اجرائی برای نخستین بار ناتوانی کامل خود را احساس کرد. در چنین شرایطی، بلشویک ها به آسانی می توانستند قدرت را متصرف شوند. آن ها در نقاط خاصی از ایالات هم می توانستند قدرت را تصرف کنند. حال با توجه

به این نکات آیا حزب بلشویک حق داشت که از قیام اجتناب کند؟ آیا آن ها با تقویت خود در پایتخت و در برخی از نواحی صنعتی نمی توانستند متعاقباً حکومت خود را به سراسر کشور گسترش دهند؟ این سؤال مهمی است. هیچ چیز به اندازه ی آن چند ماه کرنسکیزم به پیروزی امپریالیزم و ارتجاع در پایان جنگ کمک نکرد. همان چند ماه کرنسکیزم روسیه ی انقلابی را فرسوده ساخت و به حرمت اخلاقی اش در چشم ارتش های متخاصم و توده های زحمت کش اروپا؛ که با امید بسیار در انتظار پیام تازه ای از انقلاب به سر می بردند، لطمه ای سنگین وارد کرد. کوتاه کردن دردهای زایمان انقلاب کارگری به میزان چهار ماه، قطعاً مزیتی عظیم دربر داشت. بلشویک ها کشور را در وضع سالم تری تحویل می گرفتند؛ به اقتدار انقلاب در اروپا آسیب کمتری وارد می شد. این امر نه فقط در جریان مذاکرات صلح با آلمان به شوراها تفوق بزرگی می بخشید، که بر سرنوشت جنگ و صلح در اروپا نیز تأثیر نیرومندی می گذارد. کوتاه سخن آن که چشم انداز موجود سخت اغواکننده بود!

اما با همه ی این اوصاف، رهبری حزب کاملاً حق داشت که گام در راه قیام مسلحانه نگذارد. تصرف قدرت به تنهایی کافی نیست. باید بتوان قدرت را نگاه داشت. هنگامی که در ماه اکتبر بلشویک ها دریافتند که وقت عمل فرارسیده است، دشوارترین روزها پس از تصرف قدرت پدید آمدند. برای تاب آوردن در برابر حملات بی شمار دشمن، نیروهای طبقه ی کارگر باید در حد اعلا قوت و آمادگی باشد. در ماه ژوئیه، حتی کارگران پتروگراد برای مبارزه ی نامحدود آمادگی نداشتند. آن ها هر چند قادر به تصرف قدرت بودند، معذک قدرت را به کمیته ی اجرایی پیش کش کردند. طبقه ی کارگر پایتخت، هر چند با اکثریت

قاطع خود به بلشویک‌ها تمایل داشت، هنوز بند ناف فوریه را، که سبب اتصال او به سازش کاران بود، نگسیخته بود. هنوز بسیاری از کارگران دچار این توهم بودند که همه چیز را می‌توان با حرف و تظاهرات به دست آورد- و تصور می‌کردند که با ترساندن منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها می‌توان آن‌ها را وارد ساخت تا هم راه با بلشویک‌ها سیاست مشترکی را به اجراء درآورند. حتی بخش‌های پیش‌رفته‌ی طبقه‌ی کارگر به روشنی نمی‌دانستند که از کدام راه می‌توان به قدرت رسید. چند روز بعد لنین چنین نوشت: "همان‌گونه که حوادث اکنون نشان می‌دهند، خطای واقعی حزب ما در روزهای سوم و چهارم ژوئیه آن بود... که حزب تحقق مسالمت‌آمیز دگرگونی‌های سیاسی را از راه تغییر سیاست شوراها هنوز ممکن می‌دانست. در حقیقت امر، منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها بر اثر سازش با بورژوازی چنان خود را اسیر و پای بند کرده بودند، و بورژوازی آن چنان ضدانقلابی شده بود، که دیگر سخن از تحولات مسالمت‌آمیز هیچ فایده‌ای دربر نداشت."

ارتش دهقانی از طبقه‌ی کارگر هم تجانس سیاسی کمتر و عزم متزلزل‌تری داشت. پادگان پتروگراد با رفتار خود در روزهای سوم و چهارم ژوئیه تصرف قدرت را برای بلشویک‌ها ممکن ساخت، با این حال در همان پادگان هنوز واحدهای بی‌طرفی وجود داشتند که در شامگاه چهارم ژوئیه به سمت حزب میهن پرست متمایل شده بودند. در روز پنجم ژوئیه، هنگ‌های بی‌طرف در کنار کمیته‌ی اجرایی موضع گرفته بودند، و هنگ‌های متمایل به بلشویزم می‌کوشیدند تا رنگی از بی‌طرفی به خود زنند. این نکته به مراتب بیشتر از ورود دیر هنگام نیروهای جبهه دست‌مقامات را در عمل باز گذاشت. اگر

بلشویک‌ها در گرماگرم اوضاع، قدرت را در غروب چهارم ژوئیه تصرف کرده بودند، پادگان پتروگراد خود آن قدرت را نگاه نمی‌داشت، و تازه مانع از آن می‌شد که کارگران در برابر ضربات محتوم خارجی حفظ‌اش کنند.

در ارتش رزمی وضع از این هم نامساعدتر بود. مبارزه برای صلح و زمین‌ارتش را، به ویژه از تهاجم ژونن به بعد، سخت‌پذیرای شعارهای بلشویکی کرده بود، اما بلشویزم به اصطلاح "خود به خودی" سرباز در ذهن او به هیچ وجه با حزب معین، کمیته‌ی مرکزی‌اش، و یا رهبرانش مساوی نبود. نامه‌هایی که از سربازهای آن زمان به جا مانده‌اند، اوضاع و احوال سربازها را در آن ایام به وضوح نشان می‌دهند. سربازی با دست خط‌کج و کوله‌ی خود از جبهه چنین نوشته است: "آقایان وزرا، و رهبران بزرگ، به یاد داشته باشید که ما خوب از کار احزاب سر در نمی‌آوریم، فقط می‌دانیم که آینده و گذشته زیاد دور نیستند. تزار شما را در سیبری در زندان نشانده، ما شما را بر نک سرنیزه‌هایمان خواهیم نشانده." در این سطور انزجاری شدید از بلندپایگانی که به فریب سربازها سرگرم‌اند، با آگاهی سرباز از بیچارگی خود درآمیخته است. "ما خوب از کار احزاب سر در نمی‌آوریم." ارتش با استفاده از شعارهای مندرج در لغت‌نامه‌ی بلشویک‌ها، دائماً برعلیه جنگ و برضدافسرها شورش می‌کرد. اما هنوز به هیچ عنوان برای قیام به منظور انتقال قدرت به حزب بلشویک آمادگی نداشت. حکومت برای آرام کردن پتروگراد واحدهای قابل‌اعتمادی را از نزدیک‌ترین نیروها به پایتخت دست‌چین کرد بدون آن‌که با مقاومت فعال واحدهای دیگر رو به رو شود، و آن دسته جات دست‌چین شده را بدون آن‌که به مقاومت کارگران راه آهن برخورد، به پایتخت آورد. ارتش ناراضی، طاغی، و هیجان‌زده هنوز از لحاظ

سیاسی بی شکل بود. هنوز هسته های فشرده ی بلشویک، که می توانستند به فکر و فعالیت توده ی شکننده ی سرباز جهت واحدی ببخشند، در ارتش اندک بودند.

از سوی دیگر سازش کاران، به منظور شوراندن جبهه بر علیه پتروگراد و دهقانان پشت جبهه، سلاح زهرآگینی را که در ماه مارس ارتجاع مودیانه کوشیده بود بر علیه شورا به کارش اندازد، با موفقیت تمام به کار گرفتند. سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها به سربازهای جبهه می گفتند: پادگان پتروگراد، تحت تأثیر بلشویک ها، از فرستادن واحدهای جانشین به جبهه امتناع می کند؛ کارگران نمی خواهند برای ضروریات جبهه کار کنند؛ اگر دهقان ها به بلشویک ها گوش دهند و اراضی را تصرف نکنند، دیگر چیزی برای افراد جبهه باقی نخواهد ماند. سربازها برای آن که دریابند که حکومت زمین را برای چه کس در نظر گرفته است، برای دهقان های مستقر در جبهه یا برای ملاک ها، نیاز به تجادب بیشتری داشتند.

ما بین پتروگراد و ارتش رزمی، ایالات ایستاده بودند. واکنش آن ها در برابر حوادث ژوئیه می تواند به عنوان ملاک موخر بر تجربه ی مهمی به کار آید و به ما نشان دهد که آیا بلشویک ها در اجتناب از مبارزه ی مستقیم برای کسب قدرت محق بودند یا خیر. حتی در مسکو نبض انقلاب به نحو قیاس ناپذیری ضعیف تر از پتروگراد بود. در جلسه ی کمیته ی بلشویک ها در مسکو مناقشات توفانی در گرفت. برخی از اعضاء که به جناح چپ افراطی حزب تعلق داشتند- مثلاً از قبیل بوبنوف- پیشنهاد کردند که بلشویک ها پست خانه و تلگراف خانه و تلفن خانه و دفاتر هیئت تحریریه ی *روکواسلوو* را اشغال کنند- یعنی راه قیام را برگزینند. کمیته، که کلاً روحیه ی معتدلی

داشت، این پیشنهادها را قاطعاً رد کرد و اظهار داشت که توده های مسکو به هیچ وجه آماده ی چنین عملیاتی نیستند. با این حال قرار بر این شد که به رغم مخالفت شورا تظاهراتی بر پا گردد. جمع کثیری از کارگران با همان شعارهای پتروگراد، اما با شور و شوقی بسیار کمتر، به سمت میدان اسکویفسکی به راه افتادند. واکنش پادگان ابدأ یک دست نبود؛ واحدهای منفرد به تظاهرکنندگان پیوستند، اما فقط یکی از آن ها مسلحانه به میدان آمد. داویدوفسکی، سرباز توپ خانه، که متعاقباً نقش مهمی در مبارزات اکتبر ایفاء کرد، در خاطرات خود گواهی می دهد که مسکو برای روزهای ژونیه آمادگی نداشت، و رهبران تظاهرات از عدم موفقیت تظاهرات تلخ کام شدند.

در ایوانوو- وژنسک، مرکز کارخانه جات بافندگی همان جا که شورا تحت رهبری بلشویک ها در آمده بود، اخبار حوادث پتروگراد توأم با شایعه ی سقوط حکومت موقت دهان به دهان پخش شد. کمیته ی اجرایی در جلسه ی شبانه ی خود به عنوان یک اقدام مقدماتی تصمیم گرفت که شبکه های تلفن و تلگراف را زیر نظارت خود بگیرد. در روز ششم ژونیه، کار در کارخانه ها متوقف شد. چهل هزار تن در تظاهرات شرکت کردند، بسیاری از آن ها اسلحه به دست. هنگامی که خبر رسید که تظاهرات پتروگراد به پیروزی نرسیده است، شورای ایوانوو- وژنسک شتاب زده عقب نشست.

در شب ششم ژونیه در ریگا، بر اثر اخبار پتروگراد مابین تیراندازان لتونی، که بلشویزم گرایش داشتند، و "گردان مرگ" برخورداری رخ داد، و گردان میهن پرستان مجبور به عقب نشینی شد. شورای ریگا در همان شب قطع نامه ای را در دفاع از حکومت شوراها به تصویب رساند. دو روز بعد قطع نامه ی مشابهی در اکاترینبورگ، پایتخت اورال، به تصویب رسید. همین

واقعیت که شعار قدرت شورانی، که در نخستین ماه های انقلاب و فقط به نام حزب ابراز می شد، از آن پس به برنامه ی شوراهای منفرد محلی تبدیل شده بود، قطعاً به معنای گامی بلند به پیش بود. اما از قطع نامه به نفع قدرت شوراهای تا قیام در زیر پرچم بلشویک ها هنوز راه درازی باقی مانده بود.

در بخش های خاصی از کشور حوادث پتروگراد هم چون محرکی نیرومند سبب بروز معارضات حادی شدند که همه جنبه ی خصوصی داشتند. در نیژنی نوگورود، همان جا که سربازهای به مرخصی آمده از دیرباز در برابر اعزام مجدد به جبهه مقاومت می کردند، دانشجویانی که از دانشکده ی افسری مسکو آمده بودند تا فرامین نظامی را به اجراء در آورند، با شدت عملی که به خرج دادند خشم دو هنگ محلی را برانگیختند تیراندازی در گرفت و چند تن کشته و زخمی شدند. دانشجویان تسلیم و خلع سلاح شدند. مقامات دولتی غیب شان زد. هیئتی که به منظور گوشمالی سربازان از مسکو اعزام شد، مرکب از سه نوع نیرو بود. در رأس آن نیروها فرمانده ی نظامی ناحیه ی مسکو، یعنی سرهنگ تندخو ورخوفسکی- وزیر جنگ آتی کرنسکی- هم راه با رئیس شورای مسکو، خینچوک منشویک پیر، مردی بی بهره از خلق و خوی نظامی و رئیس آتی تعاونی ها و متعاقباً سفیر شوروی در برلین، قرار داشتند. اما آنان هیچ کس را برای سرکوب نیافتند، زیرا پیش از آن که آن ها از راه برسند کمیته ای که به وسیله ی سربازهای شورشی انتخاب شده بود، نظم را کاملاً اعاده کرده بود.

در کیف، در همان شب و تقریباً در همان ساعت، و به همان دلیل- امتناع از رفتن به جبهه- سربازهای هنگی که به نام هتمان پولوبوتکو خوانده می شد، به کثرت پنج هزار نفر سر به شورش برداشتند، انبار اسلحه را تصرف کردند،

قلعه و ستاد ناحیه را به اشغال خود درآوردند، و فرمانده و رئیس قشون خلق را دستگیر ساختند. وحشت در شهر چندین ساعت به درازا کشید، تا این که بر اثر تلاش های مشترک مقامات نظامی، کمیته ی نهادهای اجتماعی، و دستگاه های رادای مرکزی اوکراین، دستگیر شدگان آزاد شدند و بیشتر نیروهای شورشی خلع سلاح گردیدند.

در کراسنویارسک از شهرهای دور دست، بلشویک ها از برکت احساسات پادگان چنان احساس قدرت کردند که علیرغم موج فزاینده ی ارتجاع در کشور، تظاهراتی در روز نهم ژوئیه بر پا کردند که در آن تظاهرات بین هشت تا ده هزار تن، که بیشتر آن ها را سرباز تشکیل می دادند، شرکت جستند. واحدی مرکب از چهارصد سرباز هم راه با توپ خانه از ایرکوتسک به کراسنویارسک اعزام شد. رهبری این واحد را کراکووتسکی سوسیال رولوسیونر، فرمانده ی نظامی ناحیه، برعهده داشت. در خلال دو روز از کنفرانس ها و مذاکراتی که رژیم دو قدرتی ایجابشان می کرد، واحد گوشمالی دهنده بر اثر تهییج گری های سربازها چنان روحیه ی خود را باخت که کمیسر دولت آنان را شتاب زده به ایرکوتسک پس فرستاد. اما روی هم رفته کراسنویارسک از موارد استثنائی بود.

در بیشتر ایالات و مراکز استان ها، اوضاع سخت نامساعدتر بود. مثلاً در سامارا، سازمان محلی بلشویک ها پس از دریافت اخبار مربوط به درگیری های پایتخت، "برای شروع عمل در انتظار علامت نشست، هر چند تقریباً هیچ پشت و پناهی در دسترس نداشت." به روایت یکی از اعضای محلی حزب: "کارگرا با بلشویک ها شروع به همدلی کرده بودند،" اما امکان نداشت بتوان امیدوار بود که کارگرا وارد نبرد شوند؛ روی سربازها

از این هم کمتر می شد حساب کرد. و اما راجع به سازمان های بلشویک: "آن ها روی هم رفته ضعیف بودند؛ عده ی ما اندک بود. در شورای نمایندگان کارگران تنی چند بلشویک عضویت داشتند، اما در شورای سربازان ظاهراً یک نفر بلشویک هم وجود نداشت؛ به علاوه، آن شورا تماماً متشکل از افسرها بود." علت اصلی این واکنش ضعیف و نامطلوب از جانب کشور آن بود که ایالات چون انقلاب فوریه را بدون مبارزه از دست پتروگراد دریافت کرده بودند، واقعیات و اندیشه های تازه را به مراتب کندتر هضم می کردند. پیش از آن که پیش قراولان انقلاب بتوانند ذخیره های سنگین کشور را به مواضع خود بکشانند، باید باز هم دوران دیگری سپری می شد.

بدین ترتیب چون و چند آگاهی مردم - که در سیاست انقلابی عامل قاطعی محسوب می شود - تصرف قدرت را به وسیله ی بلشویک ها در ماه ژوئیه ناممکن می ساخت. در همان حال تهاجم در جبهه، حزب را وادار به مخالفت با تظاهرات می کرد. شکست تهاجم یقیناً اجتناب ناپذیر بود. این شکست از همان روزها واقعاً شروع شده بود، اما کشور این نکته را نمی دانست. خطر از آن جا بود که اگر حزب بی احتیاطی به خرج می داد، حکومت یحتمل گناه عواقب دیوانگی خود را به گردن بلشویک ها می انداخت. باید به تهاجم فرصت داده می شد تا خود را از پا درآورد. بلشویک ها شکی نداشتند که دگرگونی احوال و احساسات توده ها به وقت خود به شدت سریع و ناگهان خواهد بود. از این رو روشن بود که چه مسیری باید انتخاب شود. تحلیل آنان تماماً درست بود. اما حوادث منطقی خاص خود دارند که آن منطق تحلیل های سیاسی را به حساب نمی گیرد، و این بار حوادث بی رحمانه بر سر بلشویک ها فرود آمدند.

در روز ششم ژوئیه، هنگامی که آلمان ها نیروهای روس را در جبهه ای به طول دوازده کیلومتر و عمق ده کیلومتر درهم شکستند، شکست تهاجم شکل فاجعه آمیزی به خود گرفت. اخبار این شکست در روز هفتم ژوئیه در پایتخت پخش شد، یعنی درست در اوج فعالیت های تنبیهی و سرکوب گرانه. چندین ماه بعد، هنگامی که احساسات آتشین افراد قاعداً می باید اندکی فروکش کرده باشند، و یا دست کم جنبه ی معقول تری یافته باشند، استانکویچ- که تازه به هیچ عنوان از دشمنان خونی بلشویزم به شمار نمی رفت- هنوز درباره ی "توالی مرموز حوادث" چیز می نوشت، و به شکست تارنوپول اشاره می کرد که درست به دنبال روزهای ژوئیه پتروگراد رخ داده بود. آن جماعت توالی واقعی حوادث را نمی دیدند، و یا نمی خواستند ببینند- آنان نمی دیدند که تهاجم عبثی که به ضرب تازیانه ی دول متفق آغاز شده بود سرنوشتی نمی توانست داشته باشد جز آن که به یک فاجعه ی نظامی ختم شود، و هم از این رو در عین حال به طغیان خشم توده هائی بینجامد که در امیدهای خود از انقلاب فریب خورده بودند. اما چه فرقی می کرد که تسلسل واقعی حوادث چه بود؟ برای مربوط کردن تظاهرات پتروگراد با شوربختی های جبهه وسوسه ی زورمندی پدید آمده بود. مطبوعات میهن پرست نه تنها شکست ها را پنهان نمی ساختند بلکه درباره ی شکست ها غلو هم می کردند، و در این راه حتی از افشای اسرار نظامی هم ابا نداشتند- اسامی لشگرها و هنگ ها را به چاپ می رساندند، مواضع آن ها را فاش می کردند. میلی یوکوف اقرار می کند که: "از روز هشتم ژوئیه، روزنامه ها تماماً شروع کردند به چاپ تلگراف های افشاگرانه ای از جبهه که مانند رعد و برق جامعه ی روسیه را تکان دادند."

مقصودشان هم همین بود- تکان دهند، بترسانند، کر کنند، تا بتوانند با سهولت بیشتری بلشویک ها را به آلمان ها مربوط بسازند.

شکی نیست که تحریکات گوناگون نقش خاصی در حوادث جبهه و هم چنین در خیابان های پتروگراد ایفاء کردند. پس از انقلاب فوریه، حکومت گروه کثیری از ژاندارم ها و پاسبان های سابق را به ارتش رزمی منتقل کرده بود. لازم به توضیح نیست که هیچ یک از آن ها میل به جنگ نداشتند. آن ها از سربازهای روس بیشتر می ترسیدند تا از آلمان ها. ایشان برای آن که گذشته ی خود را به دست فراموشی بسپارند، از افراطی ترین احساسات ارتش تقلید می کردند، سربازها را بر علیه افسرها تحریک می کردند، بر ضد انضباط از همه بلندتر هوار می کشیدند، و اغلب علناً خود را بلشویک جا می زدند. آن ها که در مقام هم دست طبیعتاً پیوند نزدیکی با یکدیگر داشتند، اخوت مخصوصی از بزدلی و شرارت ایجاد کرده بودند. از طریق آن ها موهوم ترین شایعات ممکن، که همه آمیخته به ترکیبی از صد سیاه بازی و انقلابی گری مفرط بودند، به درون سربازها رخنه می کرد و به سرعت در سراسر ارتش پخش می شد. در لحظات بحرانی، نخستین علامات را برای ایجاد دهشت همین موجودات صادر می کردند. مطبوعات بارها و بارها به این گونه فعالیت های دل سردکننده ی پاسبان ها و ژاندارم ها اشاره کردند. در اسناد محرمانه ی ارتش هم این گونه اشارات کم نبودند. اما فرمان دهی عالی ارتش در این باره خاموش بود، زیرا ترجیح می داد که مفتن های صدسیاه بلشویک قلمداد شوند. و اکنون، پس از شکست تهاجم، این روش جنبه ی قانونی یافت، و روزنامه های منشویک به دست و پا افتادند تا مبادا از کثیف ترین اوراق میهن پرستان عقب بمانند. این روزنامه ها با فریادهای خود پیرامون

"بلشویک های آنارشیست" و ایادی آلمان، و درباره ی ژاندارم های سابق، موفق شدند که مسأله ی وضع کلی ارتش و سیاست صلح را چند صبحی ماستمالی کنند. شاه زاده لووف علناً اعلام کرد که: "ابه عقیده ی راسخ من، رخنه ی ما در جبهه ی لنین اهمیت بسیار بزرگ تری برای روسیه دربر دارد تا رخنه ای که آلمان ها در جبهه ی جنوب غربی کرده اند...." رئیس محترم حکومت از این حیث که نمی دانست در کجا باید آرام بگیرد، شباهت تام و تمامی به رودزیانکو، وزیر دربار داشت.

حتی اگر بازداري توده ها از تظاهرات در روز سوم و چهارم ژوئیه تحقق یافته بود، شکی نیست که تظاهرات در نتیجه ی شکست تارنوپول باز درمی گرفت. با این حال، حتی یک تأخیر چند روزه قطعاً دگرگونی های مهمی در اوضاع سیاسی پدید می آورد. جنبش دامنه ی وسیع تری می گرفت، و نه تنها ایالات، بلکه تا حد قابل توجهی جبهه را هم به درون خود جذب می کرد. آن گاه حکومت از نظر سیاسی آسیب پذیر می شد، و افکندن گناه شکست را به گردن "خانان" پشت جبهه به مراتب دشوارتر می یافت. و در آن صورت موقعیت حزب بلشویک از همه جهت مستحکم تر می شد. اما حتی در آن صورت هم باز حزب نمی توانست کار را تا حد تصرف فوری قدرت پیش ببرد. قدر مسلم آن که به جرئت می توان گفت: اگر جنبش ژوئیه یک هفته دیرتر صورت می گرفت، ارتجاع نمی توانست تا آن حد پیروز از کار آید. همان "توالی مرموز حوادث" مابین زمان تظاهرات و زمان شکست، سخت به ضرر بلشویک ها شد. آن توالی سبب شد تا موج خشم و نومیدی، که از جبهه به پشت می غلتید، با موج امیدهای بربادرفته، که از پتروگراد می آمد، درهم می آمیزد. درسی که توده ها در پایتخت گرفتند چنان گران بود که دیگر هیچ

کس جرئت نداشت به تجدید فوری مبارزه ببیند. به علاوه، احساسات تلخی که از آن شکست بی معنی پدید آمده بود باید به نحوی ابراز می شد، و میهن پرستان تا حدی موفق شدند که آن احساسات را متوجه بلشویک ها کنند. در ماه های آوریل و ژوئن و ژوئیه، بازیگران اصلی همان هائی که بودند باقی ماندند: لیبرال ها، سازش کاران و بلشویک ها. در همه ی این مراحل توده ها می کوشیدند تا بورژوازی را از حکومت بیرون برانند. اما عواقب سیاسی مداخله ی توده ها در موارد مختلف سخت با یکدیگر متفاوت بودند. در "روزهای آوریل"، بیش از همه بورژوازی صدمه دید. سیاست جهان خواری بر اثر آن روزها محکوم شد. دست کم به حرف؛ حزب کادت خوار و حقیر شد؛ وزارت امور خارجه از آن حزب گرفته شد. در ماه ژوئن، جنبش راه به جانی نبرد. بلشویک ها مورد تهدید قرار گرفتند، اما ضربه ای به آن ها وارد نیامد. در ماه ژوئیه حزب بلشویک به خیانت متهم شد، و قلع و قمع گردید. در حالی که در ماه آوریل میلی یوکوف به زور از حکومت بیرون رانده شده بود، در ماه ژوئیه لنین مجبور به اختفاء شد.

چه عاملی سبب شد تا ظرف ده هفته چنین دگرگونی حادی رخ بدهد؟ بدیهی است که در محافل حاکمه چرخش مهمی به سمت بورژوازی لیبرال صورت گرفته بود. اما در همان دوره- از آوریل تا ژوئیه- احساسات توده ها عمیقاً به نفع بلشویک ها دگرگون شده بود. این دو جریان متضاد در وابستگی نزدیک به یکدیگر گسترش یافتند. هر چه کارگران و سربازها بیشتر بر گرد بلشویک ها جمع می آمدند، سازش کاران به همان نسبت با عزم جزم تری از بورژوازی حمایت می کردند. در ماه آوریل، رهبران کمیته ی اجرائی، نگران از نفوذ خود، هنوز می توانستند در جهت خواست های توده ها یک گام به

پیش بردارند و میلی یوکوف را از عرشه ی کشتی حکومت به دریا بیندازند- هر چند کمربند نجات مطمئنی هم به او می دادند. در ماه ژوئیه، سازش کاران در یورش به بلشویک ها به بورژوازی و افسرها پیوستند. بدین سان دگرگونی در تناسب نیروها این بار هم از چرخش بی ثبات ترین نیروی سیاسی، یعنی دموکراسی خرده بورژوائی، به وجود آمد- چرخشی که عبارت بود از حرکت ناگهانی اش به سمت ضدانقلاب بورژوائی.

اما با توجه به این نکات، آیا بلشویک ها در پیوستن به تظاهرات و قبول مسئولیتش برحق بودند؟ در روز سوم ژوئیه، تامسکی اندیشه ی لنین را چنین بازگو کرد: "در این لحظه محال است بتوان از تظاهرات سخن گفت مگر آن که انقلاب جدیدی خواسته باشیم." پس در این صورت حزب چگونه می توانست چند ساعت بعد در رأس تظاهرات مسلحانه بایستد بدون آن که توده ها را به انقلابی تازه فراخوانده باشد؟ خشک اندیشان در این امر تناقض خواهند دید- و یا بدتر از آن، سبک مغزی سیاسی. مثلاً سوخانوف قضیه را به این شکل می بیند و در "یادداشت هایش" بارها و بارها به دودلی های رهبری بلشویک اشاره های طعنه آمیزی می کند. اما مشارکت توده ها در حوادث نه به اشاره ی خشک اندیشان، بلکه هنگامی صورت می گیرد که تکامل سیاسی خود آن ها چنین مشارکتی را ایجاب می کند. رهبری بلشویک درک می کرد که فقط یک انقلاب تازه می تواند اوضاع سیاسی را دگرگون کند، اما کارگران و سربازان هنوز این نکته را درک نمی کردند. رهبری بلشویک به وضوح می دید که ذخیره های سنگین انقلاب- جبهه و ایالات- برای آن که برداشت های خود را از ماجراجویی تهاجم به عمل آورند، نیاز به زمان دارند. اما صفوف پیش رفته ی انقلابیون زیر تأثیر همان ماجراجویی به خیابان ها

می ریختند. آن‌ها رادیکال‌ترین درک ممکن را از وظایف موجود داشتند، اما در انتخاب روش‌های لازم برای تحقق آن وظایف دچار توهم می‌شدند. هشدارهای بلشویک‌ها همه بی‌اثر بود. کارگرها و سربازهای پتروگراد ناچار بودند شرایط موجود را با محک تجربه‌ی خویش بیازمایند. و تظاهرات مسلحانه‌ی آن‌ها چنین آزمونی بود. اما ممکن بود آن آزمون علیرغم خواست توده‌ها به جنگ مغلوبه‌ای تبدیل شود و باز هم علیرغم خواست توده‌ها به شکستی قطعی بینجامد. در چنین شرایطی حزب جرئت نداشت کنار بایستد. برای حزب تطهیر خویشتن در چشمه‌ی اخلاقیات استراتژیک صرفاً به معنای خیانت به کارگرها و سربازها در قبال دشمنانشان می‌بود. حزب توده‌ها ناچار بود بر همان زمینی بایستد که توده‌ها بر آن ایستاده بودند، تا، در عین حال که به هیچ وجه شریک توهماتشان نبود، بتواند آن‌ها را یاری دهد که با حداقل تلفات استنتاج‌های لازم را به عمل آورند. تروتسکی در مطبوعات به منتقدان بی‌شمار آن روزها چنین پاسخ داد: "ما لازم نمی‌بینیم که کنار نایستادن خود را در آن حال که ژنرال پولوفتسف به "گفت و گو" با تظاهرکنندگان سرگرم بود، برای کسی توجیه کنیم. در هر حال مشارکت ما نمی‌توانست سبب افزایش تعداد قربانیان شود، و یا آن‌که تظاهرات مسلحانه‌ی پرآشوبی را به قیام سیاسی تبدیل سازد."

نمونه‌ای از روزهای ژونیه‌را- با نتایج مختلف، اما به‌طور کلی نامطلوب و اغلب فاجعه‌آمیز- در همه‌ی انقلاب‌های کهن می‌توان یافت این مرحله در مکانیزم درونی هر انقلاب بورژوازی نهفته است، و دلیلش هم آن است که طبقه‌ای که بیش از همه برای موفقیت انقلاب فداکاری می‌کند و بیش از همه از انقلاب متوقع است، کمتر از همه از ثمرات انقلاب بهره‌مند می‌شود. قانون

طبیعی این جریان کاملاً روشن است. طبقه ی توانگری که بر اثر انقلاب به قدرت می رسد، میل دارد بپندارد که با به قدرت رسیدن او انقلاب رسالت خود را انجام داده است، و از این رو پیش از هر چیز می کوشد تا قابل اعتماد بودن خویشتن را به نیروهای ارتجاع ثابت کند. این بورژوازی "انقلابی" با همان اقداماتی که برای جلب دوستی طبقات واژگون شده به عمل می آورد، خشم توده های خلق را برمی انگیزد. آن گاه سرخوردگی توده ها به دنبال می آید؛ حتی پیش از آن که پیش قراولان توده ها پس از مبارزه ی انقلابی سرد شده باشند. مردم تصور می کنند که می توانند چیزی را که قبلاً به طور قاطع به ثمر نرساندند، با یک ضربه ی تازه به انجام رسانند، و یا اصلاحش کنند. از این روست شوق عجولانه ی آنان به انقلاب جدید، انقلابی بدون آمادگی، بدون برنامه، بدون برآورد ذخایر، بدون محاسبه ی پیامدها. از سوی دیگر، آن قشرهای بورژوا که به قدرت رسیده اند از یک حیث فقط در انتظار طغیان توفانی طبقات پائین هستند، تا بتوانند تلاش خود را برای تصیف حساب با مردم به نحو قاطع تری به عمل آورند. چنین است مبانی روانی و اجتماعی آن نیمه انقلاب زاندی که بارها و بارها در تاریخ نقطه ی حرکتی برای پیروزی ضدانقلاب بوده است.

در روز هفدهم ژوئیه ۱۷۹۱، در شأن دو مارس، لافایت تظاهرات آرام جمهوری خواهان را به گلوله بست. جمهوری خواهان در صدد بودند که عرض حالی را تسلیم مجلس ملی کنند، حال آن که مجلس ملی سرگرم لاپوشانی خیانت کاری های قدرت سلطنت طلب بود، درست به همان نحو که سازش کاران روس صد و بیست و شش سال بعد سرگرم لاپوشانی خیانت کاری های لیبرال ها بودند. بورژوازی سلطنت طلب امیدوار بود که

بتواند با یک حمام خون به موقع، حساب خود را با حزب انقلاب برای همیشه تصفیه کند. رهبران جمهوری خواهان، که حس می کردند برای پیروزی هنوز قدرت لازم را ندارند، از نبرد سر بر تافتند- کار آن ها تا این جا عاقلانه بود. اما علاوه بر آن شتاب زده خود را از ارائه دهندگان عرض حال جدا کردند- و از این جا به بعد، دست کم باید گفت که کارشان ناشایست و سیاستشان خطا بود. رژیم ترور بورژوازی ژاکوبین ها را وادار کرد که تا چندین ماه دم درکشند. روبسپیر خود را در منزل دوپلی نجار پنهان کرد. دزمولین هم ناگزیر از اختفاء شد. دانتون چندین هفته در انگلستان به سر برد. اما با همه ی این اوصاف، تحریکات سلطنت طلبان به شکست انجامید: تصفیه حساب شأن دو مارس، مانع از آن نشد که جنبش جمهوری خواهی به پیروزی برسد بدین ترتیب انقلاب کبیر فرانسه هم "روزهای ژونیه" خود را داشت- هم به مفهوم سیاسی و هم به معنای تقویمی کلمه.

پنجاه و هفت سال بعد در فرانسه، "روزهای ژونیه" در ماه ژوئن در رسیدند و این بار به نحو قیاس ناپذیری عظیم تر و فاجعه آمیزتر بودند. "روزهای ژوئن" در سال ۱۸۴۸، به نحو قهرآمیزی از تحولات فوریه زائیده شدند. بورژوازی فرانسه به محض پیروزی "حق کار" را به رسمیت شناخته بود- درست به همان نهج که در سال ۱۷۸۹ بسیاری چیزهای ستودنی را اعلام کرده، و درست به همان شکل که در سال ۱۹۱۴ سوگند خورده بود که دست به واپسین جنگ خود زده است. از آن "حق کار" پر لاف و گزاف همان بیگارخانه های رقت بار ملی پدید آمدند که در آن ها صدها هزار کارگر، پس از ربودن قدرت برای کارفرماهای خود، مزدی برابر با بیست و سه سو دریافت می کردند. فقط چند هفته بعد، بورژوازی جمهوری خواه، سخی به حرف

و خسی به پول، نمی توانست برای آن "مفت خورها"، که با آن اعانه ی بخورونمیر ملی می زیستند، لغاتی بیابد که به قدر کفایت اهانت آمیز باشند. در همان وعده و وعیدهای فراوان فوریه و در همان تحریکات سنگ دلانه ی پیش از ژوئن، خصائل ملی بورژوازی فرانسه چه بیان گویائی می یابند. اما حتی بدون آن تحریکات، کارگر پارسی، که سلاح های فوریه را هنوز در دست خود داشت، نمی توانست در برابر تضاد موجود مابین برنامه ی دل فریب و واقعیت فلاکت بار واکنش نشان ندهد. آن تضاد تحمل ناپذیری که هر روز به شکم و به وجدان او چنگ می سائید. کاوونیاک با چه حساب گری های نه چندان پنهان و خونسردانه ای در برابر چشم های تمامی جامعه ی حاکم به قیام فرصت گسترش داد تا بهتر بتواند در خون غرقش کند! بورژوازی جمهوری خواه دوازده هزار کارگر را قتل عام و بیست هزار کارگر را زندانی کرد تا ایمان مابقی کارگران را به "حق کار"، که بورژوازی خود اعلامش کرده بود، از آنان بگیرد. جنبش روزهای ژوئن ۱۸۴۸، که نه نقشه داشت و نه برنامه و نه رهبری، واکنش زورمند و مهارناپذیری بود که از طبقه ی کارگر سر زد. کارگرهای انقلابی، محروم از ابتدائی ترین ضروریات زندگی و سرخورده از عالی ترین امیدهای خود، نه تنها سرکوب شدند بلکه مورد افتراء نیز قرار گرفتند. فلوکن، دموکرات چپ، از پیروان لدرو- رولن، و از اسلاف تزرتلی، به مجلس ملی اطمینان داد که قیام کنندگان از سلطنت طلب ها و از حکومت های اجنبی رشوه گرفته بودند. سازش کاران ۱۸۴۸ برای کشف طلای انگلیس و روس در جیب های طاغیان، حتی به جو جنگ هم احتیاج نداشتند. بدین ترتیب بود که دموکرات ها راه را برای بناپارتیزم هموار کردند.

طغیان پر عظمت کمون با دگرگونی سپتامبر ۱۸۷۰ همان نسبتی را داشت که روزهای ژوئن با انقلاب فوریه ی ۱۸۴۸ داشتند. آن قیام پرولتاریای پاریس در ماه مارس، کمتر از هر چیز از حساب گری های استراتژیک بهره داشت. این قیام از ترکیب فاجعه آمیز شرایط و از عملیات تحریک آمیزی نشنت گرفت که بورژوازی فرانسه، هنگامی که ترس به اراده ی کین توزش مهمیز می زند، استاد آن هاست. کارگرا به رغم نقشه های گروه حاکم، که بیش از هر چیز در پی خلع سلاح مردم بود، می خواستند از پاریس دفاع کنند، همان پاریسی که در ابتدا هم کوشیده بودند آن را متعلق به خود بسازند. گارد ملی سازمان مسلحی در اختیار آن ها نهاده بود. سازمانی که به شوراها ی روسیه شباهت زیادی داشت. و در هیئت کمیته ی مرکزی اش رهبری سیاسی هم به ایشان داده بود. در نتیجه ی شرایط نامساعد عینی و خطاهای سیاسی، پاریس رودرروی فرانسه قرار گرفت. ایالات پاریس را درست درک نکردند، به پشتیبانی اش برنخاستند، و تا حدی حتی خیانت هم به او کردند. و به چنگ مردهای خشمگین ورسای، که بیسمارک و مولتک در پشتشان ایستاده بودند، فرو افتاد. افسرهای فاسد و شکست خورده ی ناپلئون سوم در خدمت ماریان رنوف، که فقط لحظه ای پیش به دست پروسی های چکمه پوش از چنگال بناپارت دروغین آزاد شده بود، دژخیم های بی همتائی از آب درآمدند. در کمون پاریس اعتراض انعکاسی طبقه ی کارگر بر علیه فریب کاری های انقلاب بورژوائی ابتدا به اوج انقلاب کارگری خیزش کرد. اما خیزشی که سقوطی بلافصل به دنبال داشت.

هفته ی اسپارتاکوس در ژانویه ی ۱۹۱۹ در برلین، مانند روزهای ژونیه در پتروگراد، از قماش همان نیمه انقلاب های بینابین بود. از برکت موقعیت

برجسته ی طبقه ی کارگر در میان ملت آلمان، به ویژه در صنایع آن کشور، انقلاب نوامبر حاکمیت دولت را خود به خود به شورای کارگران و سربازان انتقال داد. اما طبقه ی کارگر از لحاظ سیاسی همان سوسیال دموکراسی بود، و سوسیال دموکراسی به نوبت خود خویشتن را با رژیم بورژوا یکی می دانست. حزب مستقل در انقلاب آلمان همان مقامی را اشغال کرد که در روسیه به سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها تعلق داشت. فقط جای یک حزب بلشویک خالی بود.

پس از نهم نوامبر، کارگران آلمان روز به روز به وضوح احساس می کردند که چیزی از کفشان می رود، از دستشان ربوده می شود، و از میان انگشت هایشان فرو می لغزد. میل آنان به حفظ دستاوردها، به تقویت خویش، و به مقاومت، روز به روز شدیدتر می شد. و این میل تدافعی همانا اساس منازعات ژانویه ی ۱۹۱۹ را تشکیل داد. هفته ی اسپارتاکوس آغاز شد، نه به شکل استراتژی ای که به وسیله ی حزب محاسبه شده باشد، بلکه به شکل فشار از جانب صفوف خشمگین فرودست. این فشار بر گیرد یک مسأله ی درجه سوم پدید آمد، که آن مسأله عبارت بود از حفظ منصب ریاست پلیس، هر چند از حیث گرایش هایش چیزی نبود جز آغاز یک انقلاب تازه. سازمان های سهیم در رهبری، یعنی اتحادیه ی اسپارتاکوس و مستقل های چپ، هر دو غافلگیر شدند؛ هر دو از حدود مقاصد خود فراتر رفتند، و در عین حال کار را تا به آخر دنبال نکردند. اسپارتاکوسی ها هنوز برای رهبری مستقل ضعیف بودند. مستقل های چپ از یگانه روش های ممکن برای رسیدن به هدف گریزان بودند، و دودلی به خرج می دادند. آنان قیام را به بازی گرفتند، و آن را با مذاکرات دیپلماتیک درآمیختند.

از حیث تعداد قربانیان، شکست ژانویه نسبت به ارقام درشت "روزهای ژوئن" در فرانسه، به مراتب در سطح پائین تری قرار داشت. با این حال، اهمیت سیاسی هیچ شکستی تنها با آمار کشته شدگان و اعدام شدگان سنجیده نمی شود. کافی است خاطر نشان کنیم که حزب جوان کمونیست عملاً تمامی رهبری خود را از دست داد، و حزب مستقل ها نشان داد که به علت ماهیت روش هایش نمی توانست طبقه ی کارگر را به پیروزی برساند. از یک دیدگاه وسیع تر، "روزهای ژوئیه" به چندین شکل مختلف در آلمان تکرار شدند: هفته ی اسپارتاکوس در ژانویه ی ۱۹۱۹، روزهای مارس در ۱۹۲۱، عقب نشینی اکتبر در ۱۹۲۳. تمام تاریخ بعدی آلمان از همین حوادث فوق سرچشمه می گیرد. انقلاب ناکام جای خود را به فاشیسم داد.

در لحظه ی حاضر، در همین حال که این سطور بر صفحه ی کاغذ رقم می خورند- اوائل ماه مه ۱۹۳۱- انقلاب بدون خونریزی، آرام، و شکوهمند (فهرست این صفات همیشه یکسان است) در اسپانیا، در برابر چشم های ما خود را برای "روزهای ژوئن"- بر حسب تقویم فرانسه، اگر تقویم روسیه را ترجیح می دهید بگویند "روزهای ژوئیه"- آماده می کند. حکومت موقت در مادرید، غوطه ور در عبارات- که گویا بخش بزرگی از آن ها از زبان روسی ترجمه شده اند- اقدامات وسیعی را بر علیه بیکاری، و عطش برای زمین، وعده داده است، اما جرئت نمی کند به هیچ یک از زخم های کهن اجتماعی دست بزند. سوسیالیست های ائتلاف گر جمهوری خواهان را در تخریب وظایف انقلاب یاری می دهند. آیا پیش بینی بالا گرفتن خشمی تب آلود در میان کارگرا و دهقان های اسپانیا دشوار است؟ ناسازگاری موجود مابین جنبش انقلابی توده ها از یک سو، و سیاست طبقات حاکمه ی جدید از سوی دیگر-

این است منشاء تضادی آشتی ناپذیر، که در گسترش خود یا انقلاب اول، یعنی انقلاب آوریل را، در زیر خاک دفن خواهد کرد، و یا به انقلاب دوم خواهد انجامید.

\*\*\*\*\*

هر چند توده ی عظیمی از بلشویک های روس در ژوئیه ۱۹۱۷ حس می کردند که هنوز نمی توان از حدود معینی فراتر رفت، باز هم احوال حاکم بر حزب از تجانس کامل برخوردار نبود. بسیاری از کارگرها و سربازها گاهی اوقات جنبش رشدیابنده را در ردیف یک ضربه ی قطعی می پنداشتند. متلف، در خاطراتی که پنج سال بعد به رشته ی تحریر درآورد، نظر خود را درباره ی حوادث مورد بحث در قالب کلمات زیر چنین بیان می کند: "در آن قیام خطای اصلی ما آن بود که به کميته ی سازش کار اجرائی پیشنهاد کردیم که قدرت را تصرف کند... ما نباید چنین پیشنهادی می کردیم، بلکه باید خودمان قدرت را تصرف می کردیم. خطای دوم مان هم شاید این بود که تقریباً دو روز تمام را به راهپیمائی در خیابان ها گذراندیم، حال آن که باید فوراً همه ی سازمان ها، کاخ ها، بانک ها، ایستگاه های راه آهن و تلگراف خانه ها را اشغال می کردیم و حکومت موقت را یک جا دستگیر می ساختیم،" و غیره و غیره. در متن یک قیام مولای درز این کلمات نمی رفت، اما تبدیل جنبش ژوئیه به یک قیام یقیناً به معنای تدفین انقلاب می بود.

آنارشویست ها هنگام تشویق توده ها به نبرد، به این نکته اشاره می کردند که "انقلاب فوریه هم بدون رهبری هیچ حزبی رخ داد." اما انقلاب فوریه وظایف حاضر و آماده ای داشت که همه از طریق مبارزه ی نسل های متوالی تعیین شده بودند، و در ورای انقلاب فوریه جامعه ی لیبرال مخالف و

دموکراسی میهن پرستانه ای ایستاده بودند که هر دو مهیای دریافت قدرت بودند. جنبش ژونیه برعکس ناچار بود بستر تاریخی کاملاً تازه ای برای خود بسازد. تمامی جامعه ی بورژوا، از جمله دموکراسی شورا، دشمن خونی آن جنبش بودند. این تفاوت اساسی مابین شرایط انقلاب بورژوائی و انقلاب کارگری را آنارشویست ها یا نمی دیدند و یا آن را درک نمی کردند.

اگر حزب بلشویک، که سرسختانه و مطابق با ارزیابی خشک خود جنبش ژونیه را "بی موقع" می دانست، به توده ها پشت کرده بود، آن نیمه قیام ناگزیر به زیر رهبری آشفته و ناهماهنگ آنارشویست ها، ماجراجوها، و بیان کنندگان تصادفی خشم توده ها می افتاد و در تشنجات خونین و توان فرسا جان می سپرد. از سوی دیگر، اگر حزب، پس از مقام گرفتن در رأس مسلسل دارها و کارگرهای پوتیلوف، ارزیابی خود را از کل موقعیت زیر پا نهاده و در سرایشیب یک جنگ قطعی افتاده بود، آن گاه آن نیمه قیام بی شک دامنه ی تهورآمیزی می یافت. کارگرها و سربازها تحت رهبری بلشویک ها قدرت را درمی ربودند. منتها فقط راه را برای نابودی بعدی انقلاب هموار می کردند و بس. مسأله ی قدرت در مقیاس ملی، برخلاف آن چه در فوریه رخ داد، با پیروزی در پتروگراد حل و فصل نمی شد. ایالات نمی توانستند خود را به پای پایتخت برسانند. جبهه یا آن انقلاب را درک نمی کرد و یا آن را نمی پذیرفت. راه آهن ها و تلگراف خانه ها برعلیه بلشویک ها به خدمت سازش کاران کمر می بستند. کرنسکی و ستاد ارتش برای جبهه و ایالات اقدام به تشکیل حکومت می کردند. پتروگراد در محاصره قرار می گرفت. در محدوده ی دیوارهای پایتخت فروپاشی آغاز می شد. حکومت می توانست

توده های قابل توجهی از سربازان را بر علیه پتروگراد گسیل بدارد. آن وقت در آن شرایط، قیام به سرنوشت اسف ناک کمون پتروگراد دچار می شد. در ماه ژوئیه، در آن هنگام که راه های تاریخی دو شاخه شده بودند، مداخله ی حزب بلشویک هر دو شق خطرناک و مرگبار را از میان برداشت. هم آن شقی را که به روزهای ژوئن ۱۸۴۸ می ماند، و هم آن شقی را که به کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ شباهت داشت. حزب از برکت تهوری که در استقرار خویش در رأس جنبش، از خود به خرج داد، توانست درست در لحظه ای که تظاهرات می رفت تا به یک زورآزمایی مسلحانه تبدیل شود، توده ها را از حرکت باز بدارد. ضربه ای که به توده ها و به حزب در ماه ژوئیه وارد آمد، سخت سنگین بود، اما قاطع نبود. تعداد قربانیان با ده گان شمرده شد نه با ده هزارگان. طبقه ی کارگر در آن آزمون نه سر خود را برباد داد و نه مشرف به موت از کار درآمد. طبقه ی کارگر صفوف رزمنده ی خود را حفظ کرد، به خصوص آن که این صفوف نکات بسیار آموخته بودند.

در خلال انقلاب فوریه زحمات بلشویک ها در سال های پیشین همه به ثمر رسید، و کارگران مترقی که در مکتب حزب آموزش دیده بودند، مقام خود را در مبارزه پیدا کردند، اما هنوز هیچ گونه رهبری مستقیم از جانب حزب در میان نبود. در حوادث آوریل، شعارهای حزب نیروی پویای خود را به نمایش گذاردند، اما جنبش در آن ماه خود به طور مستقل گسترش یافت. در ماه ژوئن، نفوذ عظیم حزب آشکار شد، اما توده ها هنوز در محدوده ی تظاهراتی عمل می کردند که رسماً به وسیله ی دشمن فراخوانده شده بود. فقط در ماه ژوئیه حزب بلشویک، که فشار توده ها را احساس کرده بود، بر ضد همه ی احزاب دیگر به خیابان آمد، و این بار نه فقط شعارها بلکه رهبری سازمان

یافته‌ی خود را نیز هم راه خویشتن به میدان آورد تا ماهیت بنیادی جنبش را تعیین کند. ارزش یک پیشاهنگ منسجم نخستین بار در روزهای ژوئیه نمایان شد، یعنی هنگامی که حزب- به بهائی گران- طبقه‌ی کارگر را از گزند شکست در امان نگاه داشت، و انقلاب بعدی خویشتن را تضمین کرد.

میلی یوکوف در خصوص اهمیتی که روزهای ژوئیه برای بلشویک‌ها دربر داشت، چنین نوشت: "آن تجربه به عنوان یک آزمون فنی بی شک ارزش فوق العاده‌ای برای آنان دربر داشت. این تجربه به آنان نشان داد که با چه عناصری سروکار دارند، آن عناصر را چگونه باید سازمان بدهند، و بالاخره به آن‌ها نشان داد که حکومت و شورا و واحدهای نظامی چه نوع مقاومتی می‌توانند به خرج دهند... بدیهی بود که چون وقت تکرار آن تجربه در برسد، بلشویک‌ها به نحو منظم‌تر و آگاهانه‌تری به انجامش خواهند رساند." این کلمات اهمیت تجربه‌ی ژوئیه را برای تحولات آتی سیاست بلشویک‌ها به درستی ارزیابی می‌کنند. اما حزب بلشویک؛ پیش از استفاده از درس‌های ژوئیه، ناچار بود هفته‌های سنگینی را به سر آورد، هفته‌هایی که در خلال شان، به نظر دشمن کوتاه بین چنین می‌رسید که قدرت بلشویزم قطعاً در هم شکسته شده است.

ترجمه: سعید باستانی

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۶۰

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yashazarri@yahoo.com](mailto:yashazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶